



پهلوانان نمی میرند



حسام آفنوس

دبیر قفسه

قرار بود درباره امیرالمومنین علی(ع) و فردوسی در این شماره بنویسیم. قرار بود پیوندی بین آداب پهلوانی و قهرمان های شاهنامه و رسم جوانمردی در آیین حضرت امیر(ع) برقرار کنیم و از این منظر نگاهی به سیره مولا و قهرمانان شاهنامه بیندازیم. حالا این که نشد و برخی مطالب نرسید و موفق نشدیم يك حرف است و این که این مرام (پهلوانی) در شاهنامه جاری است حرف دیگر و با مطالب ماکه نرسید، چیزی از بودن آنها کم نمی شود. مرام پهلوانی فرقی ندارد در عالم واقع باشد یا در افسانه ها و اساطیر، در هر صورت پسندیده و مورد ستایش است. مرامی که در عالم واقع نماد و تمثال آن حضرت علی(ع) است، گرچه فاصله مولا با هر مصداق دیگری از جوانمردی مثل فاصله زمین و آسمان است و آن حضرت نمونه اعلای جوانمردی هستند، در قصه ها و افسانه ها می توان در شاهنامه رد پای آن را گرفت. پهلوانانی که هر کدام برای گسترش عدل و داد تلاش می کنند. البته هستند شخصیت هایی که سیاهی و تاریکی ویژگی آن ها است و پهلوانان در روبه رو شدن با آنها نمود بیشتری پیدا می کنند.

مرامی که مبارزه با ظلم و آشتی ناپذیری با ظالم از مهم ترین خصیصه های آن است، یکی با افسانه و قصه اهمیت آن را گوشزد می کند و دیگری البته در مقیاسی عظیم، با عملش آن را به اجرا درمی آورد. این ویژگی های اخلاقی در هر کسی نمود پیدا کند ممدوح است و صفتی پسندیده به شمار می رود و دارنده آن را به نیکویی یاد می کنند.

در این شماره می خواستیم از امیرالمومنین علی(ع) بگوئیم که تا حدودی موفق شده ایم، ولی نشد آن طور که باید از شاهنامه و فردوسی حرف بزنیم. امیرالمومنین(ع) که سرآمد تمام حاکمان عادل است در گسترش عدل و داد و رسیدگی به ضعفا زبازند است، سایه ای از او در شاهنامه در پهلوان های آن به نمایش در آمده است و خواننده می تواند روحیه عدل گستری را در قهرمانان شاهنامه نیز جستجو کند.

مکرر خوانده ایم مولا وقتی خبر غارت اموال زن یهودی را می شنود، بانگ می دهد که اگر مسلمانی از این غصه بمیرد رواست، و فردوسی با زبان شعر از این مرام پیروی می کند:

به بیدادگری مر مرا مهر نیست

پلنگ و جفاییشه مردم یکی ست

حالا در روزگاری که ظالمان روز به روز بر محرومان فشار بیشتری وارد می کنند اقتدا به مرام مولای متقیان با بازخوانی آنرا و سخنان آن حضرت که در تاریخ بازتاب داشته می تواند راه ایستادگی در برابر جفاییشان را به انسان ها نشان دهد. روش و سلوکی که شاهنامه با قصه ها و افسانه هایش سعی کرده با زبان شعر آن را بار دیگر گوشزد کرده و برای آنها که نمی خواهند ظلم پذیر باشند راهی گشوده است. راهی که از مسیر زبان می گذرد.

شاید باید این شماره را شماره ای برای پهلوانان که جاودانه در تاریخ زیست می کنند، دانست. شماره ای که آن طور می خواستیم نشد، ولی به هر روی بر این باوریم که «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»...

ب بسم ا...



گفتم: «من سن توبودم، داشتم، علاوه بر این که کلی دستم راه می افتاد برای داستان نویسی که خیلی بهش علاقه داشتم، کمکای دیگه ام بهم می کرد. داستان کوتاه های خوبی نوشتم اون دوره توی دفتر خاطراتم.» پرسید: «کسی هم خوند داستاناتو؟»

گفتم: «نه. اونارو نه. خودم نمی خواستم کسی بخونه.»

با تعجب هوارا از بین دندان هایش فوت کرد بیرون: «آدم مگه دیوانه س داستانی بنویسه که نخواد کسی بخونه؟»

گفتم: «نه. خیلی از نویسنده ها داستان هایی داشتن که کسی نخوندشون، یعنی تا وقتی زنده بودن کسی نخوند. مثلاً میخائیل بولگاکف که شاهکارشوتا وقتی زنده بود، نگذاشت چاپ بشه. بعضی هامی گن اصلاً وصیت کرده بود که اون کتاب تا خودش زنده س، چاپ نشه. بعد از مرگش، همسرش پیگیری کرد و چاپ شد و تبدیل شد به یکی از معروف ترین رمان های دنیا. تازه یه نسخه از همین کتاب رو خود بولگاکف سوزوند. یعنی می خواست کلاً هیچ وقت خونده نشه.»

پسرک صاف نشسته بود و می شنید: «فکر می کردم هرکسی چیزی می نویسه، می خواد حتما خونده بشه. حداقل یه نفر بخونه. مثل چیزایی که آدم توی نامه می نویسه.»

گفتم: «نه. خیلی وقت ها آدم دلش نمی خواد حتی يك نفر هم نوشته هاش رو بخونه. من تاحالا بارها و توی نوجوانی سال ها چیزهایی می نوشتم که دلم نمی خواست هیچ کس بخونه.»

پرسید: «پس اصلاً چرا می نوشتی؟»

خب. رسیده بودیم به هدف اصلی من از شروع این گفت وگو.

گفتم: «ببین معمولاً این طوره که تا وقتی يك فکری توی ذهن خود آدمه، خیلی واضح نیست. مثلاً وقتی به يك مشکلی فکر می کنی، سخته که همه جوانب مشکل و راه حلشو هم زمان ببینی. اما وقتی برای بیانش از کلمه استفاده می کنی، مثلاً برای کسی تعریف می کنی، همون موقع خودت هم متوجه بعضی از جنبه های مساله می شی که تا قبلش متوجه نشده بودی.

حالا گاهی آدم دلش نمی خواد راجع به مسائلش با کسی حرف بزنه. خب اینجور وقتا بهتره مشکلتشو یه جا بنویسه. همین طور که داره تلاش می کنه با کلمات و جملات توصیفش کنه، ذهنش باز می شه و خودش موفق می شه جنبه هایی از مشکل رو ببینه که تا اون موقع ندیده بوده.»

توجهش جلب شده بود، اما نمی خواست من متوجهش شوم. با همان بی خیالی گفت: «بی خیال! آگه یکی نوشته آدمو پیدا کنه و بخونه چی؟ ذهن آدم امن ترین جاست واسه بعضی حرفا.»

به هفدم رسیده بودم. این که مشتاقش کنم که نوشتن برای خود را امتحان کند. لازم بود يك جمله دیگر بگویم تا خیالش راحت شود:

«اگر به روزی چنین کاری کردی، من هیچ وقت به خودم اجازه نمی دم برم بی اجازه بخونمش. مگر این که وقتی داری می نویسی، متوجه بشی مشکلات طوری نیس که نتونی به من و بابا بگی و خودت بیای برامون تعریف کنی.

اما تا قبل از اون، خیالت راحت. نوشته هات بیرون ذهنت هم جاشون امن می مونه.»

داشتن يك نوجوان در منزل، به معنای آن است که احتمال دارد هر لحظه با مشکلی روبه رو شوید که حل کردنش ناممکن به نظر می رسد.

نه از جهت محتوای مشکل یا روش حل کردنش. از این جهت که تا به مرحله حل کردن مشکل برسید، هزار چالش پیش پا ست که عبور از هر کدام... چه می گویم.

اصلاً معلوم نیست بتوانید عبور کنید!

ممکن است نوجوان منزل اصلاً دلش نخواهد شما حتی متوجه شوید مشکلی وجود دارد.

ممکن است دلش بخواهد شما را با حالات چهره و گره ابرو و خط صاف دهان، متوجه کند که مشکلی هست، اما این را نباید به حساب این بگذارید که می خواهد شما را از محتوای مشکل هم با خبر کند.

فرض که شما را از محتوای مشکل هم با خبر کرد. باید بدانید که این هم تضمین این نیست که دلش بخواهد راه حل های شما را بشنود. شاید راه حل را هم شنید. اما آماده باشید که نوع راه حل پیشنهادی عصبانی اش کند. گیرم عصبانی هم نشد. اما دل خوش نکند که شاید از راه حل شما استفاده کند. در حقیقت اگر تا این مرحله رسیده اید، باید گفت شما جزو والدین خیلی خوش شانس هستید که در بازی اعتماد نوجوان تان تا اینجا منفرجه نشده اید و برگردید مرحله اول!

راستش وقتی نوجوان توی خانه دارید، بهتر است به مهارت خنثی کردن بمب ساعتی مجهز باشید.

القصه! این حکایت آن روزهایی است که پسرک از اتاق که می زد بیرون ابروها را گره می انداخت و خط دهان را توی می کشید و گوشه چشم ها را تنگ می کرد و اجازه می داد رعیت اهل منزل مطلع شوند که خاطرهما یونی رنجیده است!

و مادر بینوا که من باشم می رفتم به بحر فکر که با کدام استراتژی به سرحدات موکب شاهی نزدیک شوم که در این بازی مار و پله نیش نخورم و برسم تا خانه آخر که صحبت و تبادل نظر درباره راه حل های احتمالی بود.

و بعد بنشینم به فکر و خیال که خب دفعه بعد چه؟

اصلاً آن دفعاتی که ممکن است به دلایل نوجوانانه خنده داری تصمیم گرفته باشد که حتی ما را به وجود مشکل هم آگاه نکند، چه؟ چطور باید کمکش می کردم که حتی بدون آگاه کردن ما از مشکل، بتواند از آن به سلامت عبور کند؟

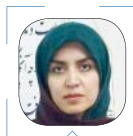
این بوده که در یکی از فواصل صلح آمیز بین سلسله جنگ های متداول، صحبت را کشاندم به میخائیل بولگاکف فقید.

یعنی چه گفتم؟ هیچ.

پسرک در فراغت بال و شاد و بی دغدغه روی مبل ولو شده بود و توی موبایل کلیپ خنده دار می دید و با سرخوشی گفت: «مامان یه کلیپ فرستادم تلگرامت. ببینش. آخر خنده بودا!»

موبایل را باز کردم، کلیپ را دیدم و خندیدم. بعد گفتم: «راستی تو دفتر خاطرات نداری؟»

گفت: «چطور؟»

سمیه سادات
حسینی

نویسنده



گاهی آدم دلش نمی خواد راجع به مسائلش با کسی حرف بزنه. خب اینجور وقتا بهتره مشکلتشو یه جا بنویسه. همین طور که داره تلاش می کنه با کلمات و جملات توصیفش کنه، ذهنش باز می شه و خودش موفق می شه جنبه هایی از مشکل رو ببینه که تا اون موقع ندیده بوده